

## ما و بحران مدرنیته

بحران معرفت‌شناسی در غرب و ضرورت بازگشت به "روشنگری" در شرق

دکتر عطا هودشتیان\*

ما که در برابر پیکره فراخ دنیای غرب قرار داریم و بحران‌های معرفتی و فلسفی مدرنیته را یکی پس از دیگری، از دور و از نزدیک شاهدیم، و نیز از سوی دیگر به ضرورت عقل‌گرایی، مدرنیته و حقوق جدید، که میوه‌های اصلی همان مدرنیته هستند معترفیم، چه راهکاری را در مقابل خود داریم؟

1- از یک سو در مقابل تحجر، عقل‌گرایی جدید را برگزیده ایم. از سوی دیگر شاهدیم که این عقل‌گرایی خود در سراسر فرهنگ امروز غرب به بحرانی بنیادین گرفتار شده است. ما که در برابر در هم‌ریزی و آشفتگی اجتماعی، نیازمند برقراری جامعه مدنی هستیم، در عین حال شاهدیم که ثنویت عقلانی که اساس جامعه مدنی است، خود به مفهومی بحرانی در غرب بدل شده و اشکال جدیدی از مدنیت شکل گرفته‌اند که ما در شرق نه به آنها نیاز داریم و نه قادر به درک و جذب آنها هستیم. ما در برابر سنت و نفوذ پیوسته آن در شرق، نیازمند رجوع گسترده به اندیشه نقاد هستیم. با این حال شاهدیم که اندیشه نقاد و نظریه‌های "سوژه" و "دیالکتیک انتقادی" به بحران اساسی دچار شده و کارکرد واقعی خود را از دست داده‌اند. شاهدیم که دیدگاه‌ها و نظریه‌های جدید در غرب در حوزه فلسفی، انسان‌شناسی، روانشناسی و علم‌اساس‌های اولیه مدرنیته را در هم فرو ریخته و دریچه‌های جدید و نادیده‌ای را در مقابل گشوده‌اند.

در واقع ما پیرو مدرنیته‌ای هستیم که بنیاد آن بحرانی ست و دیگر کمتر اندیشمند غربی هواخواه تمام و کمال آن به نظر می‌رسد. ما در حالی می‌خواهیم مفاهیمی چون فردیت، اندیشه نقاد، سوژه و دولت قانونی را به فضای فرهنگی ایران مرتبط سازیم که خود از نظر بنیادی به سختی قادریم از اعتبار آن موازین به لحاظ فلسفی دفاع کنیم. اما با این حال به ضرورت آنها معترف هستیم.

دانسته‌ایم که نمی‌توان لایه‌های کهن و جدید، سنت و مدرنیته، اسطوره و عقل را در کنار هم گذاشته و آنچنانکه "داریوش شایگان" مایل است، تنها در پی گفت و گوی صلح‌دوستانه میان آنها باشیم. که نمی‌توان، برخلاف نظر او، به عقلانیت و مدرنیته پند و اندرز دهیم که برای گفت و گو با سنت و اسطوره‌گرایی، خود را به سطح آنها

تنزل دهد. این راحت گرایی تنزل گرا شاید دواى درد غربت غرب باشد و گرمایی به "مدرنیته سرد" و بحرانی آن بدهد، اما مشکلی را از شرق حل نمی کند، بلکه بر مشکلات و پیچیدگی های آن می افزاید.

پس چه باید کرد؟ چگونه می توان مدرنیته ای را اخذ کرد که خود، علیرغم گسترش صنعتی و اقتصادی، در حوزه مفهومی و در زادگاهش سراسر بحرانی است. اما در عین حال برای ما در این سوی کره خاکی عاملی ضروری می نماید و دواى درد ماست.

ما در واقع دارویی را از غرب می گیریم که برای یک دوره راه حل مشکل تمدن غرب بود و گشایش هایی اساسی در آن تمدن در حوزه علم و فلسفه، روانشناسی، دین و زیبایی شناسی در سراسر دوران جدید یعنی از قرن 16 تا بیستم ایجاد کرد. ( این مطلب را در کتابم "مدرنیته بدون غرب"- انتشارات زگرس - پاریس -1385 توضیح داده ام).

با این حال ما در شرق آن دوران را از سر نگذرانده ایم. نه فقط آن دوران، بلکه مهمتر، ما مقوله ای چون "دوره" یا "مرحله تاریخی" را بگونه ای که غرب زیسته است اساساً نمی شناسیم و ساختار مرحله تاریخی در ذهنیت و روان ما به هیچ عنوان معنای غربی خود را ندارند. به یک کلام ما در همه ابعاد با تمدن غرب متفاوتیم.

2- با این حال و با وجود آن همه تفاوت، اکنون دو قرن طولانی ست که شرق، علیرغم میل خود، آن مدرنیته را در خود جای داده است. از این رو خواسته و یا ناخواسته از ثمره آن در صنعت، اقتصاد، شهرسازی، فرهنگ، آموزش و پرورش و حتی سیاست بهره گرفته است. پس هر چند تضاد گونه، در طول قرون اخیر، شرق نیز متحول شده است، اما نه بمانند غرب. ما مراحل تکامل غرب را نه در ساختار تاریخی و نه در ذهنیت و نه در روان مان طی نکردیم. گویا همه جا و همیشه مسیر خود را پیموده ایم، اما تحت اثرات مدرنیته غربی.

در طی قرن گذشته، ما در شرق داده ها و دستاورد های مدرنیته را گاه نفهمیده، نجویده، کج و ماوج، ناهماهنگ و تضادمند، اخذ کرده و در جهان اسطوره ای، شرقی و سنتی خود تعبیه کرده ایم و از این وصلت غریب موجودی دو سر ساخته ایم. بطوریکه شعار های ایدئولوژیک در این میان آنقدرها اثری نداشته اند. البته بر سرعت گرفتن امور و کاهش آن فراوان موثر بودند. اما توانایی قطع جریان دگرگونی تاریخی ما را نداشته اند. در این حال ما خواسته یا ناخواسته، متحول شده ایم.

اکنون قرنی پس از عصر مشروطه، نه به مانند گذشتگان خود هستیم و نه مانند غربیان زندگی می کنیم. ما در اقتصاد، صنعت، آموزش و حتی سیاست و اجتماع از سامانه کاملاً سنتی فاصله گرفته ایم بی آنکه کاملاً و بطور هماهنگ به دوران مدرن گام نهاده باشیم. هیچ بندی از وجود اجتماعی و خصوصی امروز ما دیگر مانند گذشته نیست.

هر چند در این رهگذر علی رغم تلاش برای حاکمیت مذهب، در عمل دیگر نمی توان به گذشته بازگشت.

هر چه بوده و هر چه هست، شرق امروز باز محتاج تحول و نیازمند داروهای زنده و ناب است. چرا که مملو از انرژی ست. شرق فضایی گسترده و بکر است که علیرغم کهنگی سرزمین و طولانی بودن تاریخ، دوباره سر به بالا کشیده و سراسر تر و تازه می نماید. پس ما آماده تحولیم. اما به کدام سو؟

ما در موقعیت پارادوکس تاریخی بی نظیری هستیم. برای انسانی که فرهنگ و تاریخ غرب را می شناسد و نیز به موازین فرهنگی سرزمین شرقی خود آگاه است و می داند که راه حل قطعی شرق رجعت به عقلانیت مدرن است و خرده فکرهای اسطوره زده در لایه های چروکین قرون کهن راه حل واقعی نیست و از سوی دیگر می بیند که عقلانیت غربی در سرزمین مادری خویش دچار اساسی ترین بحران متافیزیکی و معرفتی شده است، یافتن راه حل قطعی کار مشکلی خواهد بود.

- اما نخست لازم است مشخصات بحران مدرنیته را برشماریم.

آخرین دستاوردهای مدرنیته در حوزه های گوناگون فلسفه، علوم و روانشناسی به نفی سوژه (فاعل شناساننده-عامل وحدت دهنده که اساس تفکر عقل گرای دکارتی بود) انجامیده است. (این مطلب را در کتابم تحت عنوان "جهانی شدن، مدرنیته و ایران" که در سال 1381 توسط انتشارات چاپخش در ایران به چاپ رسیده توضیح داده ام).

از این منظر، پس از نقد نیچه و هایدگر به بنیادهای مدرنیته، این روند خصوصاً پس از جنگ جهانی دوم با قدرت بیشتری ادامه یافت. پیش از آن در روانشناسی فروید، نظریه "سوژه خودآگاه" به تزلزل کشیده شد. در واقع از نظر دکارت سوژه "حقیقت مطلق" و سمبل یقین مسلم بود. حال آنکه فروید ثابت کرد "ناخود آگاه" اساساً بر عدم یقین استوار است و نتیجه گرفت که انسان بر خویشتن خویش تسلطی ندارد.

پس از دهه 60 میلادی، تئوری "ریزم" ژیل دولوز- که از بزرگترین فلاسفه غرب است و برخی دیدگاه های وی را انجیلی جدید خوانده اند- چند مقوله اساسی را به سیاه چاه تاریخ سپرد؛ از این میان یک نظریه "نفی" و دیگری نظریه ثنویت سوژه-ابژه بود که تاکنون اساس فلسفه دکارتی تلقی می شد و چهار قرن منبع الهام فلسفه و معرفت شناسی به شمار می رفت. دولوز حتی نظریه دیالکتیک و مهمتر از آن، نظریه

"تضاد" را که هر دو در پیوست یکدیگر اساس فلسفه مدرنیته را شکل می داند (تحت تاثیر نیچه) به نقد کشید. مکتب های دیگر پس از جنگ مفهوم خرد و پیشرفت را نیز به نقد کشیدند. در این برهه، تئوری ساختار شکنی که پیشتر منتصب به ژاک دریدا بود، اساس وحدت برانگیز سنتز دیالکتیکی هگل را نفی کرد و به پیروی از نیچه تز و آنتی تز (شاخص های اصلی دیالکتیک) را بدون سنتز پیشنهاد نمود. البته به نتایج "ضد هر می" این نقد جلوتر خواهیم پرداخت.

به عبارت دیگر ساختار شکنی کمر سوژه دکارتی را شکست و پیوند خود را با فریاد محکم کرد. این نظریه که از هایدگر تاثیر گرفته بود در پی راه حل، تحول، تغییر و انقلاب نیست، تنها در پی نشان دادن ناهماهنگی، تفاوت، نقصان و تمایز است. در این راستا هم دولوز و هم دریدا در پی نیچه و هایدگر به جای تضاد، تمایز یا تفاوت را گذاشته اند.

خلاصه آنکه ما امروز در برابر تصویر ناهماهنگ، از پا گریز و ضد هر می مدرنیته غربی قرار داریم. اینک گویی سطح جهان "صاف" شده و هیبت هر می خود را از دست داده است. البته هنوز می توان آن را مدرنیته نامید. اما در آن از عقل گرایی و سوژه دکارتی- که ما در شرق برای ساختن و تسلط عقل بر تاجر و جباریت به آن نیاز داریم- چیزی باقی نمانده است. حتی اگر نام آن را پست مدرنیته بگذارید، مشکلی را حل نکرده اید. پست مدرنیته، نام مدرنیته بحران زده و آتش گرفته است. می بینیم که غرب گر گرفته و مدرنیته بحرانی است. اما ما در شرق، در ایران خودمان چه باید بکنیم؟

آیا می توان و باید آن بحران ها و شعله های هر جایی و سوزنده آن را به شرق آورد؟ آیا شرق توان هضم آن را دارد و باید پذیرای سوژه و بحران سوژه هر دو باهم باشد؟ آیا این اقدام دلیرانه، اما تضادمند بر گنجی و سرگشتگی تاریخی شرق تشنه و درمانده نمی افزاید؟ تا آن نیز ره گم گشته تر شود و به ناگاه به لایه های فراموش شده و کهن تاریخ خود بپیوندد و دست از شرکت فعال در هر گونه اقدام برای گسترش حکومت عقل و جامعه مدنی بشوید؟ و بدین ترتیب عارف شود و در گوشه ای عزلت گزیند؟ و یا به خودکشی گروهی دست زند؟ البته در واقعیت کلام ما مامور آوردن و یا بردن عقاید و نظریه ها نیستیم زیرا نظریه ها و ایده ها از طریق کانال های اطلاعاتی و شبکه مجازی سازی وسیع جهانی به سراسر گیتی سفر می کنند. بدون شک ما کنترل کننده نبوده و به کسی دستور العمل نمی دهیم. اما اگر وظیفه روشن اندیش در ایران اشاعه ایده حکومت عقل، اندیشه انتقادی و جامعه مدنی است پس باید این ضرورت را **علی رغم بحران** در بنیادهای این مقوله ها که در غرب امروز جاری است، رواج دهد.

وظیفه ما در شرق پیچیده تر از وظیفه انسان غربی است. ما شرقی ها دو سر داریم. یکی آنکه شرقی هستیم پس باید تاریخ و فرهنگ خود را خوب بشناسیم. دیگر آنکه چه بخواهیم و چه نخواهیم به هر میزان که باشد "غرب گرا" شده ایم. نمی گویم غرب زده تا با دیدگاه های آل احمد یکی گرفته نشود.

صادق هدایت ما را چوب دو سر طلا می خواند. ما دو سر داریم و دو فرهنگی هستیم. اما انسان غربی یک سر دارد و از همه خرده مغزهای سراسر تاریخ و خرده فکر های سراسر جهان و ثمره های آنها برای تکمیل تمدن خویش بهره برده و می برد.

باید دریابیم که حتی نوع بحران ما با بحران غرب متفاوت است. چرا؟

زیرا کسب آگاهی، سنت و عرفان شرقی که امروز در ممالک غربی رواج دارد، تمدن غربی را "شرق گرا" نکرده است، بلکه حتی به تعادل و ادامه حیات مدرنیته آن کمک می نماید. حال آنکه کسب معرفت و جذب آگاهی و داده های غرب، شرق را عمیقا غرب گرا کرد و تعادل نسبی پیشین ما را که با اهرم های سنت تعیین می شد، برهم زد.

اکنون ما دو فرهنگی هستیم. آگاهی ما در شرق یک آگاهی دو رگه است. قرنی است که از تسلط یک پارچه سنت در حوزه آگاهی فاصله گرفته ایم. نه آنکه دوران آن خاتمه یافت. هرگز. بلکه بر سلطه تام و تمامش خدشه وارد آمده باشد. به عبارت روشن تر، ذهنیت ما از سلطه بی چون و چرای "زمان بندی دایره ای یا گردشی" - که صورت سنتی متافیزیک زمان را در خود آگاه ما ایجاد می کرد- فاصله گرفته است. چرا که - برخلاف دیدگاه شایگان- آگاهی ما دو رگه شده است، و ما اکنون دو زمان بندی دایره ای و خطی، یعنی سنتی و مدرن را با هم در خودآگاه خود حمل می کنیم. کارکرد این آمیزش پیچیده و توضیح آن مفصل است و از محدوده این متن فراتر می رود.

برعکس تصورات پاره ای، ترکیب این دو آگاهی هیچ آسیب اساسی بر ما وارد نمی کند و تعریف آن تنها تائیدی خواهد بود بر واقعیتی که به تدریج و در طول قرن اخیر در ما شکل گرفته است و ما روز و شب خود را با آن می گذرانیم. و اگر خوب بنگریم و از آن بدرستی بهره جوییم، چه بسا این ترکیب، این "توفیق اجباری"، بتواند در بسیاری از موارد حتی تولیدگرا باشد. ما- چه بخواهیم و چه نخواهیم- در عمل سنت شرق و مدرنیته غرب را در سینه فراخ خود جای داده ایم و در واقعیت به مرحله آمیزه و ترکیب آن ها رسیده ایم و به فرمان ضرورت، نیاز و گاه بطور خودبخودی، این یا آن را به کار می بریم. با این حال به تئوری آن ترکیب هنوز دست نیافته ایم و مبانی و خطوط مفهومی آن برای خودمان هنوز روشن نیست.

اکنون به پرسش نخستین خود باز گردیم. مساله را باید در چند بند مورد بررسی قرار دهیم.

الف: متاسفانه نمی توان عقلانیت مدرن را از بحران آن جدا کرد. بطور مثال امروز دیگر نمی توان در کلاس درس به راحتی دکارت، روسو، کانت و هگل را درس داد و به کاروندهای انتقادی فلسفه پس از جنگ جهانی دوم در نزد مکتب فرانکفورت (عقل گرای انتقادی)، هایدگر، دریدا و دیگران بی توجه بود و اشتباهات دکارت و توهم های هگل را نادیده گرفت.

ب: اما غربی پیش از گسترش همه جا گیر این انتقادها و پیش از سخن گفتن از بحران مدرنیته، چند قرن پیش، با همان دکارت و کانت و هگل، حاکمیتی عقل گرا

(به هر شکل که مناسب آن زمان بود) در کشورش ایجاد کرده است. اگر امروز یک دانشجوی غربی نخست دکارت را می خواند و سپس بحران ثنویت دکارتی را مطالعه می کند، و شاید به شعر یا موسیقی یا حتی عرفان روی آورد، اما در این میان کار حکومت، دولت، اقتصاد و جامعه مدنی مختل نمی شود. جامعه مدنی کار خود را ادامه داده و حتی متکامل تر می شود. اما ما در شرق از این وضعیت فرسنگ ها فاصله داریم.

ت: بحران معرفتی و فلسفی برای غرب امروز در چپه های جدیدی گشوده است و تندروی و افراط ثنویت دکارتی، اهمیت به درون گرایی، توجه به محیط زیست و طبیعت را به وی گوشزد کرده است.

عبارت روشن تر این نکته آن است که بحران حاضر برای غرب یک جهت نادیده و نانوشته دارد و آن بازگرداندن نوعی تعادل از کف گریخته به انسان غربی است. اگر دریدا نوشت که ما دیگر نباید سنتز سنگین هگلی و یا نظریه "دانش مطلق" وی را مورد نظر قرار دهیم و اگر در ساختار شکنی- برعکس دوره ژان پل سارتر- دیگر میلی به نشان دادن جهت، سمت، برنامه و انقلاب به چشم نمی خورد و یا اگر ژیل دلوز مدعی بود که نباید "خوب و بد" کرد، چرا که نظریه تضاد و دیالکتیک حاکم بر قرن بیستم و یکتاگرایی ناشی آن دیگر اعتبار ندارد، اینها نمودار آن است که مغرب زمین هر چه بیشتر از اشکال هرمی، وحدت گرا، قدر قدرت و یکتاگرایی تفکر و دیسکورس فاصله می گیرد و هر چه بیشتر به سمت واقعیت های صاف و همسطح و غیر هرمی راه می گشاید، در آن تعادل جدیدی به چشم می خورد، گویی تلاش غرب پس از جنگ جهانی دوم یافتن یک تعادل فکری و روحی جدید بود.

ث) با این حال این واقعیت در شرق آنقدرها قابل فهم نیست و پرداختن به آنها در غالب موارد و در عمل تنها غرایز روشنفکری، پراکنده و ذهنی ما را راضی می کند. نه به آن خاطر که ما با اشکال هرمی قدرت و ساختار آن بطور تاریخی مانوس هستیم، پس باید تا به آخر آن را حفظ کنیم و محکوم به تکرار آن باشیم. هرگز. بلکه به آن خاطر که در غالب موارد حتی به درک زنده و واقعی و فعال جباریت هرمی نیز نرسیده ایم. ما قبل از رد کردن آن باید نخست آن را نقد کرده و زوایای مفهومی آن را کشف کنیم. معمولاً اگر به درک واقعی ماهیت جباریت و یکتا پرستی آن نرسیده ایم، اتکا به رد کردن ساده قدرت هرمی، به نقد مفهومی آن نمی انجامد، بلکه بیشتر نمودار شکوه و شکایت از آن است. نمودار ناله است و نه نقد عقلی. این نحوه برخورد در واقع نمودی از دخالت سیاست در تفکر را ترسیم می کند، که آنرا "تفکر سیاست زده" میخوانیم. عدم درک واقعی ماهیت جباریت و ناتوانی در نقد مفهومی آن حداقل سه نتیجه میدهد: یا تکرار بعدی آن در غالب شعارهای جدید، یا خودکشی چریکی و یا عرفان و گوشه گیری فردی است.

از این رو در می یابیم که برخی مفاهیم هم دارای شرط تاریخی و هم دارای شرط جغرافیایی هستند.

ما در شرق هنوز مدرنیته واقعی را بر پا نکرده ایم، لیکن از قبل به بحران آن اشاره داریم. هنوز اساسهای جامعه مدنی را پی نریخته ایم، لیکن جلو جلو بر معایب آن تاکید میکنیم. و پس از آن همه ناتوانی، داعیه بازگشت به گذشته داریم. در حالیکه باید برعکس عمل کرد. ما در شرق نیاز مند برپایی مبارزه اجتماعی قدرتمند مدنی هستیم و پیش از پیش به مقوله سوژه نیاز داریم. ما باید به عامل، به فاعل عمل کننده بدل شویم و دست از دنباله روی کورکورانه سیاسی بشوئیم. ما در شرق به جای فراموشی جهت و هدف، برعکس هر چه بیشتر به اندیشه انتقادی، سمت و هدف و برنامه نیازمندیم. ما نیازمند استحکام جامعه مدنی قدرتمند و با هدف هستیم که سلامت سیاست چند گانه گرا و دموکراسی را تضمین کند.

پس گویا در شرق نقد قدرت هر می و جباریت نه گشایشی به سیستم باز و صاف و یکدست و "ریزم وار" بلکه بر عکس رجعتی به جامعه مدنی باید باشد. یعنی مدلی از قدرت اجتماعی که هم هر می است و هم دموکراتیک، هم استوار است و هم چندگانه گراست، هم هدف مند و جهت گرا و هم نقد پذیر است. این احتمالاً راه حل ما است. ما برای رشد آینده میهن خود باید جامعه مدنی بسازیم. درباره زوایای آن باید اندیشه کرده و طرح آن را پی ریزی کنیم و برای آن امر باید به سوژه عمل کننده و جهت دار و عامل پیش رونده بدل شویم. حتی اگر نظریه سوژه در غرب به مقوله ای بحرانی بدل شده است و پایه هایش لرزان گردیده، اما در شرق و ایران هنوز به سوژه نیازمندیم.

پس باید گفت برخی مقوله های بحران مدرنیته در ایران و در شرق کارکرد ندارند. ما سوژه وار یعنی آگاهانه مجبوریم تن به انتخاب دهیم. باید در فضای اجتماعی نوعی خوب و بد اجباری را مقدم بشماریم. باید درک کنیم که برخی مقوله های بحرانی غرب بر آشفتگی ما می افزاید و سرگنجی تاریخی مان را حداقل در حوزه عمومی و اجتماعی افزون می کند. یکی اینکه برای ساختن آینده نیازمند بازگشت به **فلسفه عصر روشنایی** هستیم. حتی اگر آن اندیشه در خود غرب دچار مشکل شده است. به مشکلات و تناقض های آن هم آگاه و هم معترف هستیم، لیکن راهی جز بکار گیری آن فلسفه نداریم. آن تناقض ها و مشکلات را به حوزه درونی و فردی می کشانیم لیکن در حوزه بیرونی و اجتماعی یعنی فضای عمومی، راهی جز قبول موازین فلسفه عصر روشنایی نداریم.

- پس ما و بحران مدرنیته ماجرای غریب و پیچیده یک پارادوکس بی رحمانه است: نمی توان بحران مدرنیته را شناخت و از زوایه های دقیق و بنیادین آن بطور سرسری گذشت. لیکن همین دقت نظر به ما می آموزد که سمت آن بحران در تمامی ابعادش با تنش ها و کنش های شرق و میهن ما ایران در تمامی سطوح آن رابطه

چندانی ندارد. چرا؟ زیرا به نیازهای بلاواسطه آن پاسخ نمی دهد. وظیفه ما شناخت سنجیده آن نیازها است.

واقعیت این است که ما در طبیعت خود با غرب تفاوت داریم. زیرا به دو تاریخ گوناگون متعلق هستیم. با اینحال، به مدرنیته به عنوان سرنوشت جهان معترفیم و باید در پی یافتن بهترین زبان برای گفت و گو با همه فرهنگ ها باشیم. لیکن ما بطور تاریخی محکومیم که به نوع، به زبان و گونه خود مدرنیته را بپذیریم. قصد ما باید شکل دهی یک **مدرنیته بومی** یعنی مدرنیته از نوع خودمان باشد که بر اصول فلسفه روشنایی از یک سو و ارزش های قابل احترام و کارآمد میهنی و تاریخی مان استوار باشد. در این میان سنت بیشک شریک راه خواهد بود. اصول فلسفه عصر روشنایی که اندیشه عقلی و روش های کنترل مدنی است را از غرب و مدرنیته کسب می کنیم و می دانیم که دیگر نمی توان به گذشته بازگشت. مشخصه های بحران مدرنیته غربی را می آموزیم، آنها را در فضای فردی و خصوصی می سنجیم، لیکن تلاش خود را در فضای اجتماعی و عمومی بر شکل دهی استوار جامعه مدنی عقلانی می گذاریم. اگر چه این دو حوزه بر یکدیگر اثر میگذارند با این حال برای پیشگیری از آشفتگی راهی جز جدایی آنها - تا حد ممکن - نداریم.

باید از بحران مدرنیته آموخت بی آنکه به آن مشروط شد. باید از آنها آموخت تا روش های پیش روی خود را اصلاح کنیم. این است خلاصه کلام. با این حال این مباحث بی تردید نیاز به گسترش نظری بیشتری دارد. مقصود از ارائه این مختصر تنها گشایش بحث بود. زیرا هر یک از مقولات عنوان شده خود موضوع پژوهش مفصلی است.

دکتر عطا هودشتیان - مونترال

[hoodasht@yahoo.com](mailto:hoodasht@yahoo.com)

[www.hoodashtian.com](http://www.hoodashtian.com), [www.hoodashtian.net](http://www.hoodashtian.net)